

## مطالعه انتقادی نظریه‌های قانون طبیعی عقل‌گرایان غربی در دوره جدید

### مقدمه

قانون طبیعی در مشهورترین تفسیر خود به معنای فرمان عقل درباره رفتارهای اختیاری بشر در همه احوال، احیاناً و اماکن برای رسیدن به خوشبختی همیشگی است. پیشینه مباحث مربوط به قانون طبیعی به قرن ششم پیش از میلاد مسیح (ع) بازمی‌گردد. در این تاریخ طولانی (۲۷ قرن) پرفراز و نشیب، قانون طبیعی همواره دستخوش خوانش‌های گوناگون بوده است. زمانی در دوره یونان باستان و به پیروی از ارسطو، قانون طبیعی وسیله رشد بشر برای رسیدن به غایت آفرینش دانسته می‌شد. زمانی دیگر رومیان باستان به پیروی از سیزرون که خود از حامیان رواقیان یونانی بود، عمل به قانون طبیعی (فرمان‌های عقل) را وسیله عقل‌ورزی در پیروی از نظم حاکم بر جهان دانسته و محتوای قانون طبیعی را دست‌مایه قانون‌گذاری برای وضع بهترین قوانین در جامعه قرار دادند. در دوره مسیحی (قرون میانه) از این قانون تفسیر دینی می‌شد و از قانون طبیعی در توجیه قوانین ربانی بسیار استفاده می‌شد. آرای فیلسوفان (حقوق) عصر نوزایی درباره قانون طبیعی سمت و سوی اندیشه‌های دوره باستان را در پیش‌گرفت و نگاه الهیاتی که خداگروی در قانون آن بود، به تدریج کنار گذاشته شد.

پس از سپری شدن عصر نوزایی<sup>۱</sup>، دوره جدید تمدن غرب آغاز شد. این دوره تا دو قرن و نیم، یعنی تا قرن بیستم میلادی و آغاز دوره پساتجدد ادامه داشت. مهمترین نماد دوره جدید تمدن غرب توجه به منزلت انسان و قرار دادن او در کانون اندیشه‌های علمی و فلسفی بود (اومانیزم<sup>۲</sup>). انسان‌گرایی در همه تاروپود تفکر انسان غربی در دوره جدید تنیده شد. در حقیقت، خداگرایی دوره مسیحی جای خود را در دوره جدید غرب به انسان‌گروی داد. خدا در اندیشه بیشتر دانشمندان دوره جدید، آن خدای مسیح نبود که برای هدایت بندگان خویش دین مسیحی را فرو فرستاده بود. اگر هم کسانی به خدا اعتقاد داشتند، آن خدا خدای طبیعی<sup>۳</sup> بود که جهان را آفریده و کار جهان را به بشر واگذار کرده است. براین‌اساس، دیگر بحث از طبیعت بشر و قانون طبیعی در اندیشه فیلسوفان دوره جدید تمدن غربی به مباحث قانون ازلی<sup>۴</sup> مخلوق خدای متعال مستند نبود.

آموزه قانون طبیعی در دوره جدید دستخوش دو خوانش متضاد تجربه‌گرا و عقل‌گرا شد. مراد از عقل در اندیشه عقل‌گرایی دوره جدید، نه عقل غایت‌گرای ارسطویی و نه عقل ربانی مسیحی است؛ بلکه مراد

---

<sup>۱</sup> Renaissance.

<sup>۲</sup> Humanism.

<sup>۳</sup> Deism.

<sup>۴</sup> Eternal law.

دانشمندان عقل‌گرای دوره جدید از عقل بشر عقل حسابگر بود که آن را ابزاری برای رسیدن به آرزوهای مادی و غیرمادی (اخلاقی) خویش می‌دانستند. اندیشه عقل‌گرای دوره جدید، برخلاف تفکر تجربه‌گرای آن دوره، دامنه موجودات را به امور مادی خلاصه نمی‌کرد. مفاهیم اخلاقی، به‌ویژه مفهوم خوب و بد فطری که مفهوم‌هایی فراتجربی بودند، در کانون توجه فیلسوفان عقل‌گرای دوره جدید قرار داشتند. براین‌اساس، آموزه قانون طبیعی در خوانش دانشمند عقل‌گرای دوره جدید تفسیری غیراز تفسیر دانشمند تجربه‌گرای آن دوره از آن آموزه داشت.

مشهورترین نمایندگان اندیشه عقل‌گرایی در دوره جدید عبارتند از: رنه دکارت<sup>۱</sup> (۱۵۹۶-۱۶۵۰م.)، بندیکت اسپینوزا<sup>۲</sup> (۱۶۳۲-۱۶۷۷م.)، گوتفرید لایبنیتس<sup>۳</sup> (۱۶۴۶-۱۷۱۶م.)، کریستین ولف<sup>۴</sup> (۱۶۷۶-۱۷۵۴م.)، بارن مونتسکیو<sup>۵</sup> (۱۶۸۹-۱۷۵۵م.)، ژان ژاک روسو<sup>۶</sup> (۱۷۱۲-۱۷۷۸م.) و ایمانوئل کانت<sup>۷</sup> (۱۷۲۴-۱۸۰۴م.).

این مقاله درصدد مطالعه انتقادی آرای عقل‌گرایان دوره جدید و به‌ویژه در عصر روشنگری درباره آموزه قانون طبیعی است. پرسشی که این مقاله به آن پاسخ می‌دهد، عبارت است از: نظریه‌های عقل‌گرایان دوره جدید درباره قانون طبیعی چه کاستی‌هایی دارند؟ برای پاسخ دادن به این سوال افکار سه تن از دانشمندان عقل‌گرای دوره جدید، یعنی منتسکیو، روسو و کانت که بیش از دیگر عقل‌گرایان در دوره جدید درباره قانون طبیعی نوشته‌اند، در سه گفتار جداگانه طرح و بررسی می‌شوند. آنگاه در گفتار چهارم به‌طور یکجا نظریه‌های عقل‌گرایان دوره جدید به صورت انتقادی مطالعه می‌شوند. پیش از ورود در اصل بحث لازم است تفاوت قانون طبیعی و قانون طبیعت<sup>۸</sup> بیان شود.

### قانون طبیعی و تفاوت آن با قانون طبیعت

واژه «قانون طبیعی» در آثار علمی دانشمندان مغرب‌زمین در معانی گوناگون به‌کاررفته و تنوع این مفاهیم بر ابهام مراد از این واژه افزوده است. به دلیل آنکه این واژه از ترکیب واژگان «قانون» و «طبیعت» تشکیل شده و این دو واژه به تنهایی معانی متعددی دارند (Haakonssen, 2001: 1205)، ترکیب لفظ مشترک «قانون» با

<sup>۱</sup> René Descartes.

<sup>۲</sup> Benedict Spinoza.

<sup>۳</sup> Gottfried Leibnitz.

<sup>۴</sup> Christian Wolff.

<sup>۵</sup> Baron Montesquieu.

<sup>۶</sup> Jean Jacques Rousseau.

<sup>۷</sup> Immanuel Kant.

<sup>۸</sup> The law of nature.

مفهوم مبهم «طبیعت» این ابهام را در فهم معنای واژه «قانون طبیعی» دوچندان کرده است (Bonar, 1902: 16; D'Entreves, 1951: 133).

با این همه، مشهور آن است که قانون طبیعی قانونی عقلی بوده و مربوط به حوزه حکمت عملی است. این قانون عبارت است از فرمان‌های عقل عملی به بشر درباره رفتارهای اختیاری او برای رسیدن او به خوشبختی همیشگی. این فرمان‌ها با توجه به دو امر صادر می‌شوند: طبیعت و هدفی که طبیعت برای آن وجود دارد. بنابراین، قانون طبیعی امری هدفمند است.

با این همه، بیشتر دانشمندان طرفدار قانون طبیعی وقتی در این گفتمان شرکت کرده یا می‌کنند، به گونه‌ای سخن گفته یا می‌گویند که قانون طبیعی هدفمند نیست. به سخن دیگر، آنها در گفتارهای خویش رکن دوم قانون طبیعی را نادیده می‌گیرند. برای نمونه، هابز قانون طبیعی را فرمان عقل در حراست از آزادی بی‌مرز بشر تفسیر کرده است، به این دلیل که او طبیعت بشر را حامل این نوع آزادی دانسته است. او به هیچ وجه، هدف از آفرینش طبیعت بشر را در تبیین و تفسیر قانون طبیعی دخالت نداده و در نتیجه، رسیدن به آن هدف را معیاری برای چگونگی استفاده از آزادی ندانسته است. هابز در مسئله قانون طبیعی قانون طبیعت بشر را بیان کرده است. او در واقع، قانون طبیعت (آزاد) بشر را به جای قانون طبیعی (هدفمند) نشانده است.

بسیاری از دیگر دانشمندان دوره جدید و پساتجدد قانون طبیعی را بر اساس محتوای طبیعت بشر از نگاه خود، توضیح داده‌اند، بی‌آنکه آنها در نظریه خود به هدف صدور این قانون توجه داده باشند. حاصل آنکه، تفاوت قانون طبیعی و قانون طبیعت در نگاه به هدف از وجود طبیعت است. اگر صدور فرمانی بر اساس توجه به مقتضای طبیعی (قوا و ویژگی‌های طبیعت) یک چیز با در نظر گرفتن هدف از وجود آن طبیعت (امر طبیعی) صورت گرفته باشد، آن فرمان قانون طبیعی<sup>۱</sup> نام دارد. اما اگر مبنای صدور آن فرمان فقط ویژگی‌های طبیعی یک امر طبیعی، بدون توجه به هدف از وجود آن طبیعت باشد، آن فرمان، قانون طبیعت<sup>۲</sup> است (طالبی، ۱۴۰۰، ص ۱۳۵).

با در نظر داشتن این تفاوت، اینک آرای فیلسوفان عقل‌گرای قانون طبیعی دوره جدید تمدن غرب بازخوانی و بررسی می‌شوند.

### **گفتار اول: منتسکیو و قانون طبیعی**

نظریه منتسکیو درباره قانون طبیعی چه بود و چه اشکالاتی دارد؟ این پرسشی است که این گفتار به سبب آن ایجاد شده است. بارن مُنتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵م). یکی از سه فیلسوف مهم عقل‌گرای عصر روشنگری است

<sup>۱</sup> Natural law.

<sup>۲</sup> Law of nature.

که مطالبی عمیق و دقیق درباره آموزه قانون طبیعی نوشته است. *نامه‌های فارسی*<sup>۱</sup> نام کتابی است که او در جوانی نوشته و در آن (نامه ۱۱ تا ۱۴) مباحثی درباره حالت طبیعی<sup>۲</sup> بشر اولیه غارنشین نگاشته است. منتسکیو همچنین، کتاب دیگری دارد که در هنگام بلوغ فکری و پختگی عقلی به رشته تحریر درآورده است. نام آن اثر *روح قوانین*<sup>۳</sup> است. او در این کتاب (کتاب یکم) قانون طبیعی را ریشه همه قوانین موضوعه معرفی کرده و درباره حالت طبیعی بشر توضیح داده است. منتسکیو در کتاب ۲۶ *روح قوانین* انواع گوناگون قانون و گستره آن را شرح داده است. او همانند دیگر فیلسوفان عصر خویش، وضعیت طبیعی بشر را حالت پیش از ورود انسان به جامعه دانسته و به این دلیل، همانند دیگران، حالت طبیعی را در برابر وضعیت بشر در جامعه مدنی<sup>۴</sup> قرار داده است.

### حالت طبیعی بشر در اندیشه منتسکیو

منتسکیو در کتاب *نامه‌های فارسی* (نامه ۱۱ تا ۱۴) کوشیده است این پرسش را پاسخ دهد که معنای این سخن چیست وقتی گفته می‌شود «انسان‌ها به دنیا آمده‌اند تا به دنبال فضیلت باشند و عدالت حقیقتی است که در فطرت آنها وجود دارد» (Montesquieu, 1964, letter 10, p.18). او با طرح بحث از قانون طبیعی آن را بنیاد اخلاق و حقوق معرفی می‌کند، کاری که بعدها در کتاب *روح قوانین* نیز کرده است. منتسکیو در پاسخ به پرسش بالا داستان انسان غارنشین<sup>۵</sup> را مطرح کرده و با توصیف احوال او خوانش خود از آموزه قانون طبیعی را توضیح داده است. در اینجا آن داستان به اختصار بیان می‌شود:

«در زمان‌های قدیم، قومی در سرزمین‌های عرب زندگی می‌کرد که افراد آن غارنشین بودند. این قوم به جای آنکه انسان باشند، بیشتر شبیه حیوانات وحشی بودند. خشونت و توحش در میان آنها به جای انصاف و عدالت در جریان بود. آنها فرمانروایان خود را می‌کشتند، و از هیچ حاکمی اطاعت نمی‌کردند. آنها فقط از طبیعت درنده و علایق خودخواهانه خویش پیروی می‌کردند. تنها قانون زندگی آنها رسیدن به میل شخصی‌شان بود. در زمان خشک‌سالی، قحطی و بیماری‌های کشنده فراگیر، مثل طاعون، هرکس فقط به فکر سلامت خویش بود و از کمک به دیگر هم‌نوعان خود امتناع می‌کرد. آنها همچنین، به نوامیس یکدیگر، به زمین‌ها و محصولات کشاورزی یکدیگر چشم طمع داشتند. ناگهان یک بیماری فراگیر همه غارنشینان را به جز دو خانواده از بین برد. دو مردی که زنده مانده بودند، انسان‌هایی عادل بودند. توجه به پایان غم‌انگیز رویدادی که همه افراد طایفه غارنشین را از بین برده بود، سبب شد آن دو نسبت به یکدیگر مهربان و همدل

<sup>۱</sup> *Persian Letters*.

<sup>۲</sup> The state of nature.

<sup>۳</sup> *The Spirit of the Laws*.

<sup>۴</sup> Civil society.

<sup>۵</sup> Troglodytes.

باشند. آن دو برای منافع دوجانبه خود با هماهنگی و دوستی عمیق کار می‌کردند. آنها عاشق همسران خود بوده و به فرزندان خویش آموزش می‌دادند. همیشه منافع فردی در گرو رعایت منافع مشترک جمعی است. جداسازی این دو دسته منفعت به معنای نابود کردن آنهاست. فضیلت آن نیست که به گزاف به دست‌آید و نه آنکه به رنج، عملی شود و آنکه عدالت برای دیگران رحمتی برای ماست» (Montesquieu, 1964, letters 11-12, p.19-24).

منتسکیو ادامه داستان غارنشینان را چنین توضیح می‌دهد:

«فرزندان ازدواج کردند. اجتماع جدید غارنشینان منافع مشترک جمعی را رعایت می‌کرد. به این دلیل این قوم گسترش یافت. خدا رحمت خویش را بر آنها فرو فرستاد و دین سبک زندگی آنها را اصلاح کرد (Montesquieu, 1964, letter 12, p.25-26)..... آنها محصولات کشاورزی خود را با آرامی و بدون ترس از دزد از زمین‌ها برداشت می‌کردند (زیرا دزدی وجود نداشت) و طبیعت نیز نیازها و امیال آنها را برآورده می‌کرد. قوم مجاور آنها که بربر بودند به غارنشینان حمله کردند. آنها با شجاعت از خود دفاع کرده و بربرهای متجاوز را فراری دادند.» (Montesquieu, 1964, letter 13, p.28)

منتسکیو معتقد بود که قوم جدید غارنشین زندگی فضیلت‌مندانه خود را به سبب پیروی از میل طبیعی خود ادامه می‌دادند. این میل طبیعی چیزی جز قانون فضیلت و قانون طبیعت نبود. اینک آنها به وجود فرمانروایی که آنها را هدایت کند، احساس نیاز می‌کردند. فرمانروا قدرت سیاسی بود که قانون را اجرا می‌کرد. به این دلیل آنها پیرمردی خردمند را برای اینکار برگزیدند و او را شاه نامیدند. شاه به قوم غارنشین خود می‌گفت: «شما تاج و تخت را به من هدیه کردید و من به سبب اصرار شما آن را پذیرفتم. اما بدانید که من از غصه خواهم مرد؛ زیرا می‌بینم که قوم من آزادی مادرزادی خود را به یک فرمانروا تقدیم می‌کنند.» (Montesquieu, 1964, letter 14, p.29)

منتسکیو با بیان این افسانه ساختگی مخالفت عمیق خود را با هابز در مسئله حالت طبیعی بشر و در خوانش قانون طبیعی نشان می‌دهد. هابز معتقد بود طبیعت بشر طبیعتی درنده و گرگ‌منش است. اما منتسکیو خودخواهی‌های وحشیانه غارنشینان را در داستان خود محکوم کرد. با این محکومیت، منتسکیو می‌خواهد بگوید اگر طبیعت بشر در ذات خود طبیعتی خشن و وحشی بود، هرگز دوام نمی‌آورد، یعنی نسل بشر تاکنون منقرض شده بود. او همچنین، مهربانی طبیعی نسل دوم غارنشینان را می‌ستود. منتسکیو با به‌کارگرفتن واژگانی مثل پیر خردمند می‌خواهد بگوید قدرت سیاسی به‌طور مطلق، آن چنان که هابز می‌گفت، پذیرفتنی نیست، بلکه دولت باید دولت عادل بوده و قانون عادلانه را که بر اساس قانون طبیعی وضع می‌شود، به‌طور عادلانه اجرا کند.

## قانون طبیعی در تفکر منتسکیو

منتسکیو در کتاب روح قوانین معتقد است که عدالت طبیعی یک امر واقعیِ غیروابسته به خواست انسان- هاست. هدف وضع قانون نیز رسیدن به عدالت طبیعی است. به عقیده او، قانون وضع شده به دست بشر نمی‌تواند معیار تعیین عدالت یا بی‌عدالتی باشد، بلکه برعکس، بر اساس عدالت طبیعی که از قانون طبیعی فهمیده می‌شود، بشر باید قانون وضع کند (Montesquieu, 1949, Vol. 1, p.2).

منتسکیو همانند افلاطون و ارسطو، بر این باور بود که اجرای عدالت هدف تشکیل دولت است. به تعبیر دیگر، برای آنکه مردم به عدالت برسند، باید دولت تشکیل دهند. این عدالت هدف قانون طبیعی نیز است. قانون طبیعی به عقیده منتسکیو، فرمان عقل است. بشر برای رسیدن به عدالتی که هدف قانون طبیعی است، قانون وضع می‌کند. بنابراین، قانون موضوعه همواره باید در راستای قانون طبیعی بوده و از مصادیق آن باشد (Montesquieu, 1949, Vol. 1, p.6).

منتسکیو می‌گفت: قوانین وضعی قانون‌های ساخته دست بشر هستند که با تغییر موقعیت‌های جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی و روان‌شناختی یک ملت تغییر می‌کنند. به این دلیل، این دسته از قوانین که به قانون مدنی معروفند، در ملت‌های مختلف با هم فرق دارند. اما قانون طبیعی در همه زمان‌ها و زمین‌ها یکسان و ثابت است. قوانین مدنی نباید از چارچوب قوانین طبیعی خارج شده و با اصول آن مخالفت کنند. به سخن دیگر، همه گونه‌های قوانین مدنی متغیر باید با قانون طبیعی عقلی غیرمتغیر سازگار باشند.

منتسکیو معتقد بود بسیار پیشتر از وجود جوامع گوناگون، قانون طبیعی وجود داشت و مردم را در وضعیت طبیعی آنها هدایت می‌کرد. این قوانین طبیعی برگرفته شده از طبیعت بشر بود. عقل بشر در طبیعت انسان، حاکم بر وجود انسان است. وجود انسان به دنبال فعلیت بخشیدن به همه کمال‌هایی است که با اطاعت از فرمان عقل (قانون طبیعی) دست‌یافتنی هستند. این کمال‌ها همگی مفاد قوانین طبیعی حاکم بر طبیعت بشرند. منتسکیو به‌طور کلی به چهار نوع قانون طبیعی اعتقاد داشت. اولین کمالی که به عقیده او، بشر آن را مقدمه رسیدن به کمال‌های دیگر قرار می‌دهد، موقعیت صلح (و دوستی) است. بنابراین، اولین قانون طبیعی از نگاه منتسکیو، قانون صلح بود. منتسکیو این جملات را در کتاب روح قوانین بیان کرده است (Ibid: 4).

قانون دوم و سوم طبیعت بشر در فلسفه منتسکیو، به ترتیب عبارت بودند از: میل به تغذیه<sup>۱</sup> و میل جنسی<sup>۲</sup>. چهارمین قانون طبیعی حاکم بر طبیعت بشر به عقیده او، عبارت بود از میل اجتماعی<sup>۳</sup> (Ibid: 4-5). در حالی که گزینه تعدیل شده از سوی عقل، سبب تکون سه نوع اول قانون طبیعی در اندیشه منتسکیو است،

<sup>۱</sup> Drive for nourishment.

<sup>۲</sup> Sex drive.

<sup>۳</sup> Social drive.

عقل (و اراده آزاد) به یقین انسان‌ها را به سوی میل به زندگی جمعی سوق می‌دهد. منتسکیو میل به اجتماعی بودن را پاسخ طبیعی به این پرسش می‌داند که چرا جامعه بشری تشکیل شده است. در نگاه او، تشکیل جامعه مدنی پاسخی به برخی نیازهای بشر است. وقتی جامعه مدنی متولد می‌شود، وجود دولت ضرورت می‌یابد. در اینجا بود که منتسکیو پلی ارتباطی میان وضعیت طبیعی بشر و جامعه، یعنی در واقع میان قوانین طبیعی و قوانین وضعی، برقرار می‌کرد. این پل ارتباطی قرارداد اجتماعی نبود که معاصران منتسکیو آن را ساخته بودند، بلکه او پل ارتباطی را طبیعت اجتماعی بشر می‌دانست. اعتقاد به طبیعت اجتماعی بشر آموزه‌ای بود که دانشمندان قرون میانه، مثل توماس آکویناس، به آن پایبند بودند. به این دلیل منتسکیو تشکیل جامعه را پاسخی به نیازهای ذاتی و متعدد بشر می‌دانست. ریشه این نیازها ویژگی اجتماعی بودن طبیعت انسان بود، نه قرارداد اجتماعی. خوی جمع‌گرایی ذات بشر همان چهارمین نوع قانون طبیعی در اندیشه منتسکیو بود (Ibid: 5).

## مطالعه انتقادی

کاستی‌های اندیشه منتسکیو درباره قانون طبیعی عبارتند از:

۱. **خلط قانون طبیعی با قانون طبیعت** - منتسکیو در افسانه خودساخته معتقد بود که قوم جدید غارنشین زندگی فضیلت‌مندانه خود را به سبب پیروی از میل طبیعی خود ادامه می‌دادند (Montesquieu, 1964, letter 13, p.28). این میل طبیعی چیزی جز قانون فضیلت و قانون طبیعت نبود.

بر منتسکیو این اشکال وارد است که میل طبیعی انسان در مراتب گیاهی و حیوانی نفس، چیزی جز ارضای آن امیال نیست. اگر این ارضا با نظارت عقل انجام نشود، انسان راه افراط یا تفریط را پیش گرفته و از مسیر انصاف و عدالت خارج می‌شود. بنابراین، منتسکیو نباید پیروی از میل طبیعی را بدون در نظر گرفتن هدف از آفرینش بشر، یعنی رسیدن به مقام‌های والای اخلاقی، محتوای قانون طبیعی معرفی کند، بلکه این پیروی، یعنی ارضای میل طبیعی گیاهی یا حیوانی در بشر، محتوای قانون طبیعت بشر است، نه قانون طبیعی.

۲. **ابهام در حدنصاب جامعه** - منتسکیو در آن افسانه خود ساخته می‌گفت قوم نیکوکار وقتی به لحاظ جمعیت به حد یک جامعه رسیدند، آن وقت آنها به وجود فرمانروایی که آنها را هدایت کند، احساس نیاز کردند. فرمانروا قدرت سیاسی بود که قانون را اجرا می‌کرد. به این دلیل آنها پیرمردی خردمند را برای اینکار برگزیدند و او را شاه نامیدند (Montesquieu, 1964, letter 14, p.29).

این سخن منتسکیو مبهم است. انسان از نخستین لحظه زندگی خود با دیگران سروکار داشته و طبق قوانین زندگی می‌کند. قانون نیز هم واضح و هم مجری می‌خواهد. چنین نیست که اگر یک یا چند خانواده در نقطه‌ای دوردست زندگی کنند، نیاز به قانون موضوعه و کسی که آن را اجرا کند، نباشد. بلکه برعکس، حتی دونفر هم که با هم زندگی مشترک دارند، در امور مشترک خود نیاز به قانون داشته و یکی از آن دو باید مدیریت اجرای قانون را بر عهده داشته باشد.

۳. **خطا در تعیین اولین قانون طبیعی** - اولین کمالی که به عقیده منتسکیو، بشر آن را مقدمه رسیدن به کمال‌های دیگر قرار می‌دهد، موقعیت صلح (و دوستی) است. بنابراین، اولین قانون طبیعی از نگاه منتسکیو، قانون صلح بود (Montesquieu, 1949, Vol. 1, p.4).

این سخن منتسکیو قابل پذیرش نیست. به یقین، اولین قانون طبیعی قانون صلح نیست، زیرا گرایش به صلح ناشی از گرایش به حفظ خویشتن از آسیب است. وقتی انسان در مواجهه با دیگران قرار می‌گیرد، برای آنکه آسیبی از سوی آنها به او نرسد، عزم بر صلح می‌کند. بنابراین، اولین قانون طبیعی که عقل بشر به آن فرمان می‌دهد، قانون صلح و دوستی نیست؛ بلکه قانون تلاش برای حفظ خویشتن برای دستیابی به بهترین وضعیت، اولین قانون طبیعی است. افزون بر آن، در نقد پنجم خواهد آمد که ترتب منطقی اقتضا می‌کند قانون صلح اولین قانون طبیعی نباشد.

۴. **یکسان دانستن میل طبیعی و قانون طبیعی** - دومین و سومین قانون طبیعی در اندیشه منتسکیو، میل به تغذیه و میل جنسی بودند (Montesquieu, 1949, Vol. 1, p.4-5).

این عقیده منتسکیو مخدوش است. میل طبیعی قانون طبیعت بشر است؛ نه آنکه خودش قانون طبیعی باشد. میل طبیعی قانون طبیعی نیست، بلکه آن ریشه قانون طبیعی است. این عبارتها نشان می‌دهند منتسکیو قانون طبیعت را با قانون طبیعی اشتباه گرفته بوده است.

۵. **عدم رعایت ترتب منطقی در نظریه قانون طبیعی** - منتسکیو خوی جمع‌گرایی ذات بشر را چهارمین نوع قانون طبیعی می‌دانست (Montesquieu, 1949, Vol. 1, p.4).

ترتب منطقی اقتضا می‌کند قانون طبیعی حفظ صلح پس از قانون جمع‌گرایی باشد؛ زیرا تا انسان جمع‌گرا نباشد، جنگ و صلح در مورد او نامفهوم است. بنابراین، قانون صلح که به عقیده منتسکیو، اولین قانون طبیعی بود، نباید اولین قانون طبیعی باشد.



## گفتار دوم: قانون طبیعی در اندیشه روسو

نظریه روسو درباره قانون طبیعی چه بود و چه اشکالاتی دارد؟ این پرسشی است که این گفتار درصدد پاسخ به آن است. ژان ژاک روسو<sup>۱</sup> (۱۷۱۲-۱۷۷۸م.) شیواترین سخنران منتقد جامعه مدنی و تمدن جدید غرب در عصر روشنگری بود. او کاستی‌های تمدن جدید غرب را در معرض بیرحمانه‌ترین انتقادهای خود قرار می‌داد و همگان را با آنکه در کانون جامعه مدنی غربی زندگی می‌کردند، به بازگشت به سوی وضعیت طبیعی فرا می‌خواند. جامعه و نهادهای اجتماعی-سیاسی در نگاه روسو، غیرطبیعی و ساخته دست بشر بودند که طبیعت خالص، پاک و حقیقی انسان‌ها را به یغما برده است. انسان طبیعی و جامعه طبیعی موضوع مورد علاقه روسو بود. او هم در زندگی و هم در آثار علمی خود به دنبال یافتن طبیعت دست‌نخورده‌ای از انسان بود که زمانی غیرمتمدن بوده است. به این دلیل او چندین اثر علمی نگاشت که بیشترین آنها نظریه قانون طبیعی را در اندیشه روسو توضیح می‌دهند. این آثار عبارتند از:

۱. *مباحثه‌ای درباره مبدا و بنیاد نابرابری نوع بشر*<sup>۲</sup> (۱۷۵۵). روسو در این کتاب نظر خود را درباره وضعیت طبیعی توضیح داده است.
۲. *قرارداد اجتماعی*<sup>۳</sup> (۱۷۶۲). او در جلد نخست این کتاب کوشیده است راهکار سیاسی برای حراست از منافع پرسود وضعیت طبیعی بشر، یعنی آزادی و برابری، را در جامعه بیان کند.
۳. *امیل*<sup>۴</sup> (۱۷۶۲). روسو در بخش‌هایی از این اثر توضیح می‌دهد که چگونه انسان طبیعی به جامعه متمدن پیوند می‌خورد.

## حالت طبیعی بشر در اندیشه روسو

روسو برخلاف منتسکیو، اعتقاد داشت قانون طبیعت مبتنی بر عقل نیست. در عوض، این قانون در غرایز و احساسات بشر ریشه دارد. از نظر او، دو اصل بنیادین که بر انسان طبیعی حاکم است، عبارتند از: غریزه حفاظت از خویشتن و احساس شفقت نسبت به هم‌نوع. انسان طبیعی به هنگام دیدن رنج دیگر هم‌نوعان خود یک تضاد درونی را احساس می‌کند (Rousseau, 1964, Pt. 1: 130). همه فضایل اخلاقی بشر، از جمله سخاوت، انسانیت، خیرخواهی و دوستی، به روشنی از احساس شفقت ریشه می‌گیرند.

---

<sup>۱</sup> Jean Jacques Rousseau.

<sup>۲</sup> *A Discourse on the Origin and Foundation of the Inequality of Mankind.*

<sup>۳</sup> *The Social Contract.*

<sup>۴</sup> *Emile.*

به عقیده روسو، بدن انسان طبیعی هم سالم و هم قوی است. حواس لامسه و چشایی او خشن بوده و حس بینایی، شنوایی و بویایی او تیز هستند. تفاوت ذهن انسان اولیه با ذهن حیوان فقط در مقدار فهم است. اندیشه به انسان طبیعی اختصاص ندارد. روسو می‌گفت:

«اگر طبیعت مقدر کرده بود که ما سالم باشیم، من جرأت می‌کردم که بگویم تفکر حالتی مخالف با طبیعت بوده و انسانی که می‌اندیشد یک حیوان بدکردار است.» (Ibid: 110)

در نگاه روسو، تفاوت انسان و حیوان در داشتن عقل نیست، بلکه تفاوت آن دو در آگاهی داشتن یا نداشتن از آزادی، یعنی قدرت انتخاب است (Ibid: 114). بنابراین، انسان فاعل مختار است. یکی دیگر از تفاوت‌های انسان و حیوان آن است که بشر حیوان کمال‌پذیر است. انسان ظرفیت ترقی و پیشرفت دارد. باین‌همه، باید توجه داشت که هرگز قوه به تکامل رسیدن در ذات انسان به‌خودی‌خود به فعلیت تبدیل نمی‌شود؛ بلکه عامل خارجی لازم است تا بر او تاثیر گذاشته و او را به تکامل برساند (Ibid).

روسو بر این باور است که صورت ابتدایی حیات عقلی بشر به کارکردهایی تحویل می‌رود که به غرایز او کمک می‌کنند. او در این زمینه چنین می‌گوید:

«انسان وحشی [غیرمتمدن] در ذات خود فقط به پیروی از غرایز خویش ملتزم است..... بنابراین، او تنها با کارکردهای حیوانی [زندگی خود را] آغاز می‌کند. داشتن درک حسی و احساس، اولین حالت بشر است که در همه حیوانات نیز وجود دارد. خواستن یا نخواستن، میل داشتن و ترسیدن اولین و تقریباً تنها عملکردی است که روح بشر دارد تا آنکه [تجربه و] شرایط جدیدی پیش آید و تکامل بیشتر را به دنبال داشته باشد.» (Ibid: 115)

در اندیشه روسو، انسان نخستین وجود و زندگی ساده داشت. او نیازهایی محدود داشت که به سادگی برطرف می‌شدند. گرسنگی، میل جنسی و استراحت نیازهای اولیه او بودند که به ترتیب با خوردن غذای ساده، با بودن با جنس مخالف و با خواب برطرف می‌شدند. او فقط از درد و گرسنگی رنج می‌برد. دلیل این امر آن است که انسان تنها در صورتی اشتیاق یا ترس از یک چیز دارد که او یا مفهومی را از آن چیز در ذهن خود داشته باشد؛ و یا آنکه تکانه‌های انگیزشی در طبیعت خود نسبت به آن چیز داشته باشد. نیازهای انسان طبیعی غیراجتماعی، یعنی غیرمتمدن، از نیازهای مادی تجاوز نمی‌کنند. این انسان فقط به تغذیه، به جنس مخالف و به داشتن آسایش می‌اندیشد (Ibid: 116).

انسان در وضعیت طبیعی که روسو ترسیم می‌کند، کسی است که نه اخلاق دارد و نه بی‌اخلاقی؛ نه فضیلت‌مدار است و نه شرور. چنین انسانی وحشی (غیرمتمدن) است؛ اما تبهکار نیست. او بی‌گناه است، اما بافضیلت هم نیست. به باور روسو، خیر و شر در جامعه پدید می‌آید؛ در حالی که انسان طبیعی در جامعه زندگی نمی‌کند. انسان اولیه روسو هیچ فهمی از مال من و مال تو، یعنی از مالکیت ندارد.<sup>۱</sup> به این دلیل او

<sup>۱</sup> روشن است که مراد روسو از مالکیت، مالکیت اعتباری است نه حقیقی؛ زیرا هر موجود مختار، از جمله انسان، برای خود مالکیت حقیقی را تصدیق می‌کند. مالکیت حقیقی عبارت است از سلطه‌ای که انسان بر اعضای بدن خود دارد. (ر.ک. طالبی، ۱۳۹۶، ص ۱۳۲)

هیچ مفهومی از عدالتی که به مالکیت مربوط باشد، درک نمی‌کند. همچنین، او مفاهیم خیر و شر را نمی‌فهمد. او فهمی از باید و نباید ندارد. در نتیجه، او معنای قانون و مقررات را نمی‌داند. انسان طبیعی بی‌گناه است؛ همانند کودکی که بی‌گناه است. چنین انسانی مغرور نیست. او همواره به لحاظ طبیعی در موقعیت صلح، با خویشتن و با دیگران است. مهر طبیعی که انسان اولیه دارد، او را از آزار رساندن به دیگران بازداشته و به کمک‌رسانی به آنها به هنگام وجود مشکلات ترغیب می‌کند (Ibid: 250).

انسان طبیعی انسانی آزاد و بی‌خیال است. او با دیگر هموعان خود در زندگی، در علائق و در خطرهای مساوی است. بردگی و تسلط بر دیگران در خیال او نمی‌گنجد؛ زیرا این مفاهیم برای او ناشناخته هستند (Ibid: 139).

### قانون طبیعی از نگاه روسو

حاصل آنکه، قانون طبیعی در نگاه روسو، قانونی حاکم بر طبیعت مادی بشر است که او را به رفتارهای مادی گیاهی و حیوانی سوق می‌دهد. باین‌همه، روسو قانون طبیعی را تعریف نمی‌کند. دلیل این امر به گفته خود او آن است که هم تعریف واژه قانون و هم تعریف کلمه طبیعی امری بسیار دشوار است. او در این خصوص می‌گوید: «با اطلاع کمی که از طبیعت در دست است، و با توافق اندکی که درباره معنای قانون داریم، بسیار سخت است که بر تعریف درستی از قانون طبیعی اتفاق نظر پیدا شود.» (Ibid: 95).

### مطالعه انتقادی

اندیشه روسو درباره قانون طبیعی ضعف‌های گوناگون دارد. مهمترین آنها به شرح زیر هستند:

۱. **تحقیر انسان طبیعی** - یکی از کاستی‌های آرای روسو درباره قانون طبیعی نگاه تحقیرآمیز او به طبیعت انسان است. او عقل بشر را نادیده گرفته و رتبه انسان را به سطح یک حیوان تقلیل داده است. به این دلیل روسو دو اصل بنیادین که بر انسان طبیعی حاکم می‌داند، اصولی هستند که در حیوان نیز وجود دارند. آن دو اصل عبارتند از: غریزه حفاظت از خویشتن و احساس شفقت نسبت به هم‌نوع.
۲. **بدبودن تفکر** - روسو می‌گفت: «اگر طبیعت مقدر کرده بود که ما سالم باشیم، من جرأت می‌کردم که بگویم تفکر حالتی مخالف با طبیعت بوده و انسانی که می‌اندیشد یک حیوان بدکردار است.» (Rousseau, 1964, Pt. 1: 110)

در انتقاد به این حرف نادرست روسو باید گفت: انسان طبیعی آن انسانی است که عناصر طبیعت انسانی را در خود داشته باشد. یکی از اجزای طبیعت انسان قوای نفس ناطقه است. این قوا در حیوان (غیرناطق) وجود ندارند. عقل یکی از قوای نفس ناطقه بوده و کار آن اندیشه است.

۳. **عدم تعیین عقل به عنوان ملاک تفاوت انسان و حیوان** - در نگاه روسو، تفاوت انسان و حیوان در داشتن عقل نیست، بلکه تفاوت آن دو در آگاهی داشتن یا نداشتن از آزادی، یعنی قدرت انتخاب است.

این سخن روسو نیز نادرست است. قدرت انتخاب یا به عبارتی اراده (کلیه)، یکی از دو قوه نفس ناطقه است که به انسانها اختصاص دارد.

۴. **تشخیص خوبی و بدی با موازین عرفی، نه عقلی** - به باور روسو، خیر و شر در جامعه پدید می‌آیند؛ در حالی که انسان طبیعی در جامعه زندگی نمی‌کند.

این حرف روسو با عقل‌گرا بودن او ناسازگار است؛ زیرا کسی که معتقد به اصول عقل عملی باشد، خوبی و بدی را بر موازین عقلی، و نه عرفی، مبتنی دانسته و جامعه را معیار خوبی و بدی نمی‌داند. روسو در اینجا دقیقاً باور پوزیتیویست‌ها را بیان کرده است.

۵. **نامفهوم بودن الزام برای انسان طبیعی** - به عقیده روسو، انسان طبیعی فهمی از باید و نباید ندارد. در نتیجه، او معنای قانون و مقررات را نمی‌داند (Rousseau, 1964, Pt. 1: 250).

روسو در این سخن خود اشتباه کرده است؛ زیرا باید به معنای الزام است. اگر انسان طبیعی روسو باید و نباید نمی‌فهمد، او هیچیک از نیازهای خود را برطرف نمی‌کند. اینکه انسان به هنگام گرسنگی به سوی غذا دست می‌برد، نوعی الزام به خوردن را درک می‌کند. همچنین است دیگر نیازهایی را که انسان رفع می‌کند. آموزه قانون طبیعی بر این الزام‌های طبیعی در مسیر سعادت دلالت دارد که انسان آنها را به هنگام رفع نیازها در وجود خود درک می‌کند.

۶. **نگاه پوزیتیویستی (مادی) به طبیعت بشر** - قانون طبیعی در نگاه روسو، قانونی حاکم بر طبیعت مادی بشر است که او را به رفتارهای مادی گیاهی و حیوانی سوق می‌دهد. بزرگترین اشتباه روسو همین نگاه مادی داشتن به طبیعت بشر است. شگفت‌انگیز است که روسو با آنکه دانشمندی عقل‌گرا بوده، نگاهش به طبیعت بشر نگاهی مادی‌گرایانه بوده است.

### **گفتار سوم: کانت و قانون طبیعی**

کانت درباره قانون طبیعی چه نظری داشت و آن نظر چه اشکالاتی دارد؟ این پرسشی است که این گفتار تلاش می‌کند به آن پاسخ دهد. اندیشه انتقادی ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴م.) برای بررسی فرآیند شناخت علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی در آثار متنوع او آشکار است. او کتاب‌های *نقد عقل محض*<sup>۱</sup> (۱۷۸۱) و

<sup>۱</sup> *Critique of Pure Reason.*

مقدمه‌ای بر هر متافیزیک آینده<sup>۱</sup> (۱۷۸۳) را درباره نظریه شناخت نگاشته است. کانت آرای اخلاقی خود را در کتاب‌های بنیاد متافیزیک اخلاق<sup>۲</sup> (۱۷۸۵) و نقد عقل عملی<sup>۳</sup> (۱۷۸۸) بیان کرده است. او نتایج اندیشه خود درباره اخلاق کاربردی را در اواخر عمر خویش در کتابی با عنوان متافیزیک اخلاقیات<sup>۴</sup> منتشر کرد. این کتاب دو بخش دارد: بخش نخست آن با عنوان «عناصر مابعدالطبیعی عدالت»<sup>۵</sup> به آموزه حق و عدالت (و قانون) پرداخته و بخش دوم آن با نام «اصول متافیزیکی فضیلت»<sup>۶</sup> مطالبی را درباره فضیلت بیان کرده است. هر دو بخش این کتاب به مسئله تکالیف مربوطند که در نهایت از امر مطلق<sup>۷</sup> در اندیشه فلسفی کانت ریشه می‌گیرند. منبع اصلی برای خوانش مباحث قانون طبیعی در اندیشه کانت همان بخش اول این کتاب اوست.

### نظریه شناخت در اندیشه کانت

دانش متافیزیک نظریه‌پردازی درباره واقعیت‌های بنیادین جهان هستی، یعنی شناخت ذات چیزهاست. کانت وجود این بخش از واقعیت را انکار نمی‌کرد؛ اما او دسترسی ذهن آدمی به آن واقعیت را ممکن نمی‌دانست. به این دلیل کانت نگاه هستی‌شناسانه به اهداف عملی را عقیم می‌دانست. روش تحقیق در نظریه شناخت کانت یک روش علمی (حسی) است. او در کتاب نقد عقل محض توضیح می‌دهد که چگونه بشر می‌تواند به لحاظ علمی به حقایق جهان هستی معرفت پیدا کند. کانت معتقد بود: فقط داوری علمی داوری دقیق، مصون از خطا، ضروری و فراگیر است. او داوری‌های علمی را مشتمل بر دو عنصر می‌دانست: عنصر تحلیلی<sup>۸</sup> یا پیشینی<sup>۹</sup> و عنصر ترکیبی<sup>۱۰</sup> یا پسینی<sup>۱۱</sup>. عنصر پیشینی که با مشارکت و همکاری عقل به دست می‌آید، بر سه قسم است:

۱. زمان و مکان<sup>۱۲</sup>. این دو امر صورت‌های پیشینی معرفت‌های حسی هستند. این خاصیت ذهن است که بشر همه یافته‌های خود را با زمان و مکان، یعنی به صورت زمانمند و مکان‌بند، می‌فهمد.

<sup>۱</sup> *Prolegomena to Any Future Metaphysics.*

<sup>۲</sup> *Groundwork of the Metaphysic of Morals.*

<sup>۳</sup> *Critique of Practical Reason.*

<sup>۴</sup> *The Metaphysics of Morals.*

<sup>۵</sup> *The Metaphysical Elements of Justice.*

<sup>۶</sup> *The Metaphysical Principles of Virtue.*

<sup>۷</sup> *Categorical imperative.*

<sup>۸</sup> *Analytic.*

<sup>۹</sup> *a priori.*

<sup>۱۰</sup> *Synthetic.*

<sup>۱۱</sup> *Posteriori.*

<sup>۱۲</sup> *Time and space.*

۲. مقوله‌هایی که همگی صورت‌های شناخت تحلیلی هستند. این مقوله‌ها به چهار نوع کمیت<sup>۱</sup>، کیفیت<sup>۲</sup>، نسبت<sup>۳</sup> و جهت<sup>۴</sup> دسته‌بندی می‌شوند. هریک از این چهار نوع به سه دسته تقسیم شده و در مجموع ۱۲ مقوله را در فاهمه تشکیل می‌دهند.

۳. مفاهیم خدا، نفس و جهان صورت‌های پیشینی فهم جدلی<sup>۵</sup> عقل هستند. عنصر ترکیبی (پسینی) در احکام علمی از نظر کانت، از راه تجربه حسی تشکیل می‌شود. این عنصر تجربی نیز به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱. احساسات<sup>۶</sup>. این امر تجربی در حوزه زیبایی‌شناسی یا معرفت حسی وجود دارد.
۲. پدیدارهای حسی<sup>۷</sup>. این عنصر در عرصه شناخت تحلیلی حضور دارد.
۳. ذات اشیا<sup>۸</sup>. با آنکه گمان می‌رود این امر جدلی ماهیت پدیدارها را نشان می‌دهد، کانت معتقد است عقل بشر هیچ تجربه‌ای از ذات چیزها، یعنی از ماهیت آنها ندارد. به تعبیر دیگر، کانت بر این باور است که بشر نمی‌تواند بفهمد ذات خدا، ماهیت نفس و حقیقت جهان و حتی جواهر مادی (نه اعراض آنها) چه هستند و آیا آنها وجود دارند یا نه.

در اندیشه کانت، پل ارتباطی میان عناصر پیشینی و پسینی معرفت عبارت است از تصدیق علمی، ترکیبی و پیشینی. ترکیبی بودن یک تصدیق به سبب تجربی بودن آن است. ویژگی تحلیلی و پیشینی بودن آن تصدیق از دو خصوصیت شناخت پیشینی، یعنی شمول و ضرورت ناشی می‌شود؛ زیرا وجود این دو خصوصیت در تصدیق‌های علمی، یعنی تجربی، حتمی است. دو ویژگی شمول و ضرورت فقط در شناخت‌های عقلی وجود دارند. داده‌های تجربی به هیچ‌وجه این دو خصیصه را ندارند. تصدیق‌های تجربی همواره خاص (غیرفراگیر) و فردی (غیرضروری) هستند.

نظریه شناخت در اندیشه کانت، نه صرفاً یک امر تجربی بوده و نه کاملاً یک امر عقلی است؛ بلکه او راهی میان این دو را برگزیده است. این نظریه بر دو عنصر فاعل شناسا<sup>۹</sup> و داده شناسایی شده<sup>۱۰</sup> تمرکز دارد. فاعل شناسا نفس آدمی بوده و داده شناسایی شده امور تجربی هستند که فاعل شناسا آنها را از راه حواس

---

<sup>۱</sup> Quantity.

<sup>۲</sup> Quality.

<sup>۳</sup> Relation.

<sup>۴</sup> Modality.

<sup>۵</sup> Dialectical.

<sup>۶</sup> Sensations.

<sup>۷</sup> Sensible phenomena.

<sup>۸</sup> Noumen.

<sup>۹</sup> The knowing subject.

<sup>۱۰</sup> The known object.

خود درک می‌کند. به عقیده کانت، چون بشر در محدوده زمان و مکان قرار دارد، فقط می‌تواند اموری را بفهمد که زمانی و مکانی هستند. بنابراین از نگاه کانت، شناخت ذات اشیا و شناخت امور غیرمادی به هیچ‌وجه امکان ندارد، هرچند نفی این امکان به معنای انکار وجود آنها نیست. به این دلیل وجود ذات موجودات مادی و غیرمادی اموری جدلی هستند؛ نه آنکه برهانی باشند. براین اساس، هرگونه بحث درباره امور پیشینی، یعنی امور غیرتجربی، مثل مطالعه مباحث اخلاقی و یا مسائل متافیزیک همگی از نظر کانت، بحث غیربرهانی است.

### قانون طبیعی در اندیشه کانت

کانت پردازش قانون طبیعی را در حوزه عقل عملی دانسته و آن را معلول اراده پیرو عقل خوانده است. از نظر او، اراده دو نوع است: ۱. اراده خاص<sup>۱</sup> که هر انسان قبل از انجام هر کار آن را در درون خویش دارد. این نوع اراده همان اختیار است که امروزه به نام آزادی شناخته می‌شود. اراده خاص در افراد مختلف بسیار متفاوت بوده و اندکی از آنها پیرو عقل عملی هستند؛ زیرا بیشتر مقاصد انسان‌ها در راستای امیال غریزی‌اند. ۲. اراده کلی<sup>۲</sup>. این اراده حکم عقل بوده و هیچگاه به خطا نمی‌رود. این نوع اراده قوه قانون‌گذاری خودمختار<sup>۳</sup> است و در همه انسان‌ها به‌طور یکسان وجود دارد. این اراده منبع قانون اخلاقی و قانون وضعی (بخش حقوق عمومی) است.

کانت در آثار علمی خویش به ندرت از واژه قانون طبیعی<sup>۴</sup> استفاده کرده است. او بیشتر، مباحث خود را در حوزه عقل عملی با واژگانی مثل قانون اخلاقی<sup>۵</sup>، تکلیف<sup>۶</sup>، امر مطلق<sup>۷</sup> و ... همراه کرده است. بااین‌همه، مطالبی که کانت در حوزه اخلاق و قوانین اخلاقی گفته است، در برخی از صورت‌ها به قانون طبیعی نیز مربوط می‌شوند. بعضی از شارحان آثار کانت، مثل جان لَد<sup>۸</sup>، معتقدند نظریه کانت درباره عدالت همان نظریه قانون طبیعی اوست (Kant, 1965: xvii). دی‌ان‌تروز<sup>۹</sup> نیز یکی از دانشمندان معاصر در زمینه تاریخ‌پژوهشی در اندیشه سیاسی، در کتاب *قانون طبیعی، مقدمه‌ای بر فلسفه حقوق*<sup>۱۰</sup> می‌گوید:

---

<sup>۱</sup> Particular will.

<sup>۲</sup> Universal will.

<sup>۳</sup> Autonomous legislating faculty.

<sup>۴</sup> Natural law.

<sup>۵</sup> Moral law.

<sup>۶</sup> Duty.

<sup>۷</sup> Categorical imperatives.

<sup>۸</sup> John Ladd.

<sup>۹</sup> D'Entreves

<sup>۱۰</sup> *Natural Law, an Introduction to Legal Philosophy.*

«به یقین، کانت یکی از طرفداران قدرتمند اندیشه قانون طبیعی در دوره جدید بود. او همچنین، یکی از منتقدان سرسخت پوزیتیویسم حقوقی بود. پوزیتیویسم حقوقی اندیشه‌ای است که قوام حاکمیت قانون را به‌طور کامل بر اراده قانون‌گذار، و نه بر اصول اخلاقی، مبتنی می‌داند.» (D'Entreves, 1951: )

(110)

کانت به قوانین اخلاقی (قانون طبیعت) اعتقادی راسخ داشته است. این سخن کانت شهرت جهانی دارد که می‌گوید: «من به دو چیز همواره با احترام زیاد می‌اندیشم: آسمان پرستاره بالای سرم و قانون اخلاقی در درونم.» (Kant, 1997: 133, 5: 162). به سبب آنکه کانت تحت تاثیر هر دو دسته از دانشمندان عقل‌گرا و تجربه‌گرای پیش از خود، مثل هابز<sup>۱</sup>، لاک<sup>۲</sup>، لایبنیز<sup>۳</sup>، روسو<sup>۴</sup> و ولف<sup>۵</sup> بود، او نیز، همانند آنها، قانون طبیعی را بر اساس حق‌های طبیعی تفسیر می‌کرد. باین‌همه، کانت برای معرفی قانون طبیعی راه خود را می‌رفت. قانون طبیعی به نظر کانت، با قانون طبیعت<sup>۶</sup> تفاوت داشت. قانون طبیعی در نگاه او، بخشی از قانون طبیعت بود. او قانون طبیعت را امر مطلق<sup>۷</sup> می‌دانست. دومین فرمول امر مطلق در نظر کانت، عبارت بود از این اصل که: «به گونه‌ای عمل کن که اصل زیربنای آن عمل در اراده تو یک قانون عام برای طبیعت باشد» (Kant, 1997: 60, 5: 70). معنای این اصل بنیادین اخلاقی در اندیشه کانت آن است که قانون اخلاقی برای همه یکسان است. امر خوب برای همه خوب بوده و امر بد برای همه بد است. کانت در این فرمول میان قانون کلی عقل و قانون عام طبیعت هم‌آوایی ایجاد کرده و ظاهراً امر مطلق را به نظام طبیعت متصل کرده است. بنابراین، قانون طبیعت در نگاه کانت، یک امر پیشینی بوده که منشا آن درون ما یا اراده خودمختار ماست.

کانت قانون طبیعت را مساوی با قانون (مطلق) می‌دانست که ریشه در آزادی بشر دارد. قانون طبیعت در نظر او، به قانون طبیعی و قانون مدنی<sup>۸</sup> تقسیم می‌شد. در نظر او، قانون طبیعی از اصول پیشینی اراده خودمختار ناشی شده و در همه زمین‌ها و زمان‌ها برای همه انسان‌ها اعتبار دارد. در مقابل، قانون مدنی از اراده قانون‌گذار در یک جامعه برآمده و فقط برای مردم همان سرزمین اعتبار دارد.

---

<sup>۱</sup> Hobbes.

<sup>۲</sup> Locke.

<sup>۳</sup> Leibnitz.

<sup>۴</sup> Rousseau.

<sup>۵</sup> Wolff.

<sup>۶</sup> Law of nature.

<sup>۷</sup> Categorical imperative.

<sup>۸</sup> Civil law.



کانت اعتقاد داشت ماهیت قانون دو ویژگی دارد: جهان‌شمولی (کلیت)<sup>۱</sup> و درونی (باطنی) بودن<sup>۲</sup>. روشن است مقصود کانت از واژه قانون در این گزاره قانون موضوعه نبود؛ زیرا قانون موضوعه هیچیک از این دو شرط را ندارد؛ نه جهان‌شمول است؛ چون مربوط به ملتهای خاص است؛ و نه درونی است؛ زیرا به واقعیت مادی خارج از وجود افراد در جوامع مربوط است. او قانون طبیعی را مشروط به این دو شرط می‌دانست. البته بعدها در قرن بیستم میلادی، نوکانتی‌ها نیز به مفهوم جهان‌شمول اخلاقی توصیه کردند (Hunter, 2001: 354). این مفهوم جهان‌شمول اخلاقی همان قانون طبیعی در اندیشه کانت و نوکانتی‌هاست که امروزه، به عقیده طرفداران قانون طبیعی، همواره تنها دلیل اثبات حقوق طبیعی بوده و حقوق طبیعی در نگاه بسیاری از فیلسوفان حقوق معاصر مترادف با «حقوق بشر» است (Jones, 1994: 72; Finnis, 1980: 198; Vlastos, 1970: 79; Wasserstrom, 1970: 97, f.n. 2; Griffin, 2008: 1).

در مقابل، کانت باور داشت قوانین موضوعه (نه قوانین طبیعی) از هماهنگ‌سازی گزینش‌های آزاد انسان‌ها در یک تجربه حسی به دست می‌آیند (Hunter, 2001: 355). اما این هماهنگ‌سازی فقط در ارجاع آن تجربه به یک دسته از واقعیت‌های مادی بی‌صورت یا به یک ساختار ذاتی کلیشه‌ای مربوط به قانون موضوعه خلاصه نمی‌شود، تا بتوان قوانین را براساس آن ساختار کلیشه‌ای وضع کرد؛ بلکه قانون‌گذاری یک دانش است که اصول و فنون خاص دارد. ماهیت قانون موضوعه هنجار (دستور) است که قانون‌گذار آن را بر اساس ارزش‌های اخلاقی-اجتماعی افراد یک جامعه به صورت یک امر الزامی با پشتوانه اجرایی وضع کرده و همه را به رعایت آن ملزم می‌کند.

## مطالعه انتقادی

۱. **عدم تعیین هیچیک از مصادیق قانون طبیعی** – با آنکه دیگر عقل‌گرایان دوره جدید به برخی مصادیق قانون طبیعی اشاره کرده‌اند، کانت به هیچ‌وجه هیچیک از فرمان‌های قانون طبیعی را بیان نکرده و فقط به ذکر برخی از اوصاف کلی آن بسنده کرده است. به این دلیل او در تبیین و تعیین مصادیق قانون طبیعی ناکام مانده است.
۲. **جدلی بودن (برهانی نبودن) قانون طبیعی** – عدم توفیق کانت در تبیین درست آموزه قانون طبیعی ناشی از دستگام معرفتی فلسفه اوست. وقتی کانت به دلیل آنکه فقط روش تجربی را در شناخت چیزها معتبر می‌داند، او هرگز نتوانسته بخش عمده‌ای از واقعیت‌های جهان هستی، مثل امور غیرمادی و حتی ذات (جوهر) چیزهای مادی را بشناسد. به این دلیل اظهار نظر او درباره عقل عملی و فرمان‌های آن، یعنی قانون طبیعی، غیرمستدل و غیرقابل اعتماد است. به گفته

<sup>۱</sup> Universality.

<sup>۲</sup> Subjectivity.

کانت، مباحث مربوط به امور غیرمادی و حتی جواهر مادی مباحثی جدلی (نه برهانی) هستند. هرچند او وجود این بخش از واقعیت را انکار نمی‌کرد؛ اما دسترسی ذهن آدمی به آن واقعیت را نیز ممکن نمی‌دانست.

به یقین دلیل این عدم دسترسی خیالی کانت بی‌اطلاعی او از مباحث علم حضوری بوده است که در فلسفه غرب، هیچکس بجز سقراط، آن هم به صورت موجز به آن توجه نکرده است. وقتی کانت قدرت شناخت ذهن انسان را مقید به زمان و مکان می‌کند، از حرف‌های او نتیجه‌ای بیش از نتایج اندیشه‌های پوزیتیویستی به دست نمی‌آید. هرچند او مجردات را انکار نکرده، اما ذهن انسان را با آنها بی‌ارتباط دانسته؛ چون آنها زمانی و مکانی نیستند. این در حالی است که اگر مباحث علم حضوری در فلسفه کانت جایی داشتند، او درمی‌یافت که نوع دیگری معرفت وجود دارد که زیربنا و شالوده معرفت حصولی و ذهنی را تشکیل داده و فراتر از قید زمان و مکان به تحلیل علوم غیرمادی می‌پردازد. انسان با آن نوع معرفت هم می‌تواند با جهان فرامادی رابطه برقرار کند و هم می‌تواند آنها را به اندازه سعه وجودی خودش بشناسد. اولین موجود غیرمادی که انسان می‌تواند با علم حضوری بیابد، نفس (عقل) خویش است. آموزه قانون طبیعی را نیز می‌توان با استفاده از علم حضوری انسان به فرمان‌های عقل خویش به خوبی تحلیل کرد.

۳. **غیر قابل فهم بودن قانون طبیعی** - کانت معتقد بود زمان و مکان صورت‌های پیشینی معرفت‌های حسی بوده و بشر همه یافته‌های خود را زمانی و مکانی می‌فهمد. به سخن دیگر، زمان و مکان جزء ادراک حسی‌اند.

از اینجاست که درمی‌یابیم کانت راه پوزیتیویست‌ها را در شناخت جهان، از جمله قانون طبیعی، رفته است با این تفاوت که تجربه‌گرایان امور غیرمادی را انکار می‌کردند، اما کانت آنها را انکار نکرده، ولی غیر قابل فهم دانسته است؛ که البته نتیجه عملی هر دو اندیشه یکی است. آن نتیجه آن است که نمی‌توان به وجود مجردات یقین داشت و درباره آنها سخن دقیق و صحیح گفت؛ زیرا تجربه‌گرایان آنها را به کلی انکار می‌کردند و کانت نیز آنها را اثبات‌پذیر نمی‌دانست.

۴. **عاقله نبودن کارهای غریزی بشر** - کانت پردازش قانون طبیعی را در حوزه عقل عملی دانسته و آن را معلول اراده پیرو عقل خوانده است. از نظر او، اراده خاص<sup>۱</sup> یکی از دو نوع اراده است که هر انسان قبل از انجام هر کار آن را در درون خویش دارد. اراده خاص همان اختیار است. کانت می‌گوید: این نوع اراده در افراد مختلف بسیار متفاوت بوده و اندکی از آنها پیرو عقل عملی هستند؛ زیرا بیشتر مقاصد انسان‌ها در راستای امیال غریزی‌اند.

---

<sup>۱</sup> Particular will.

این سخن کانت بر این مطلب دلالت دارد که اگر اراده انسان و به دنبال آن عملی از انسان به دلیل وجود غریزه در او باشد، آن عمل غیرعقلانه است. این سخن ناصحیح است؛ زیرا عقل عملی به انسان امر می‌کند که آدمی برای زنده ماندن باید به امور غریزی، یعنی کارکردهای مرتبه گیاهی و حیوانی، مثل خوردن و آشامیدن و ... توجه کافی کرده و برخی از رفتارهای خود را با توجه به این امور غریزی سامان دهد. بنابراین، نمی‌توان گفت کارهای غریزی انسان که در راستای گرایش‌های غریزی‌اند، همگی غیرعقلانه‌اند. بله، می‌توان گفت که افراط یا تفریط در رفتارهای غریزی بشر، غیرعقلانه است؛ زیرا عقل رفتار افراطی را ناپسند می‌داند.

#### **گفتار چهارم: مطالعه انتقادی قانون طبیعی در نگاه عقل‌گرایان در دوره جدید**

کاستی‌های نظریه‌های قانون طبیعی عقل‌گرایان دوره جدید چیست؟ این گفتار درصدد است به این پرسش پاسخ دهد. قانون طبیعی در نگاه عقل‌گرایان، فرمان‌های عقل است که با هدفی معین صادر می‌شوند. خوانش آنها از آموزه قانون طبیعی پاسخ این پرسش را که هدف از صدور چنین فرمان‌های عقل چیست، به روشنی بیان نکرده است. برخی از عقل‌گرایان دوره جدید، قانون طبیعت را به جای قانون طبیعی توضیح داده‌اند. برخی دیگر هم، مثل کانت، که میان قانون طبیعت و قانون طبیعی فرق گذاشته‌اند، هدف قانون طبیعی را بیان نکرده‌اند.

## نتیجه

عصر روشنگری (قرن ۱۸ میلادی) در تاریخ فرهنگ و تمدن مغرب‌زمین دوره به اوج رسیدن عقل خودبنیاد بشری تلقی می‌شود. فیلسوفان عقل‌گرای این دوره، مثل منتسکیو، روسو و کانت با آنکه به تشریح قانون طبیعی پرداختند، اما در اندیشه‌های آنها کاستی‌های فراوانی نسبت به شرح این آموزه وجود دارد. به نظر می‌رسد از یکسو، این کاستی‌ها در تضعیف اندیشه قانون طبیعی بی‌اثر نبوده است و از سوی دیگر، یورش اندیشه شک‌گرایی هیومی و پیروانش (موج سوم شک‌گرایی) به اصول مطلق عقل نظری و عملی در پایان عصر روشنگری به تسلط مطلق اندیشه پوزیتیویسم در قرن ۱۹ میلادی بر عقل‌گرایی منجر شد و مباحث مربوط به قانون طبیعی به مدت یک قرن به محاق رفت.

## منابع

طالبی، محمد حسین (۱۴۰۰) «مطالعه انتقادی نظریه‌های قانون طبیعی تجربه‌گرایان در دوره جدید»، تاریخ فلسفه ش ۴۷، ص ۱۲۳-۱۵۴.

- Bonar, James (1902) "Natural Law", in J.M. Baldwin ed., *Dictionary of Philosophy and Psychology*, Vol. 2, London: Macmillan, pp. 133-134.
- D'Entreves, Alexander (1951) *Natural Law, an Introduction to Legal Philosophy*, New York: Hutchinson.
- Finnis, John (1980) *Natural Law and Natural Rights*, Oxford: Clarendon Press.
- Griffin, John (2008), *On Human Rights*, Oxford: Oxford University Press.
- Haakonssen, Knud (2001) "Natural Law", in L. Becker and C. Becker eds., *Encyclopedia of Ethics*, Vol. 2, London: Routledge, pp. 1205-1512.
- Hunter, Ian (2001) "The Recovery of Natural Law: Hochstrasser's History of Morality", in *Economy and Society*, 30, pp. 354-367.
- Jones, Peter (1994) *Rights*, Houndmills and New York: Palgrave.
- Kant, Immanuel (1965) *The Metaphysical Elements of Justice: Part I of the Metaphysics of Morals*, in John Ladd trans., Indianapolis: Bobbs-Merrill.
- Kant, Immanuel (1997) *Critique of Practical Reason*, in Mary Gregor trans. ed., Cambridge: Cambridge University Press.
- Montesquieu, Baron (1964) *The Persian Letters*, in Healy G. trans., Indianapolis: Bobbs-Merrill.
- Montesquieu, Baron (1949) *The Spirit of the Laws*, in Nugent T. trans., 2 Vols., New York: Hafner Publishing.
- Rousseau, Jean Jacques (1964) *Discourse on the Origin and Foundations of Inequality among Men*, in Masters A. and J. trans., New York: St. Martin's Press.
- Vlastos, Gregory (1970) "Justice and Equality", in A. L. Melden ed., *Human Rights*, Belmont: Wadsworth, pp. 76-95.
- Wasserstrom, Richard (1970) "Rights, Human Rights and Racial Discrimination", in A. L. Melden ed., *Human Rights*, Belmont: Wadsworth, pp. 96-110.